

گرسنگی و بیماری (قسمت های برگرفته شده از کتاب کودکان صهیون، به قلم هنریک گرینبرگ، چاپ ید و شم، 1995. کتاب براساس استشهادات ده ها نفر از "بچه های تهران" نوشته شده است.)

صفحه 140

"وقتی که قطار توقف می کرد، علف از دشت جمع می کردیم و با این زنده بودیم."

صفحه 140

"برادرم هیچ چیزی نداشت و قلب من از دیدن چهره پسر کوچکش که گرسنه یک تکه نان بود، خون می شد... گرسنگی خیلی مرا اذیت می کرد و در هر ایستگاه دست به سوی سربازان دراز می کردم. یک بار بسته ای نان خشک گرفتم و پسر برادرم چند روزی چیزی برای خوردن داشت."

صفحه 179-180

"در بندر پهلوی... پزشک با دیدن چهره من پرسید: "چه کسی را به اینجا آورده اید، بچه یا جنازه؟"... آخرین گروه کودکانی بودیم که اجازه خروج از روسیه به آنها داده شد... بچه های زیادی در تهران به تیفوس معده مبتلا شدند... علی رغم درمان لازم، تعداد زیادی از آنان در آنجا مردند."
{برگرفته شده از: ملاقات بچه های تهران در خانه رئیس جمهور در اورشلیم (1963)}

راخل شامیر (زیسمنویچ)، عضو کمیوتص روخما:

"یکی از راهنمایان بچه های تهران بودم. به اردوگاه کودکان رسیدم. توصیف وضعیتشان دشوار است. هر روز ده ها بچه در بیمارستان اردوگاه بستری بودند. آنها به دیسانتری و مالاریا و سایر بیماری های مختلفی که هرگز در باره آنها نشنیده بودم، مثل پلاگر (بیماری که علائم آن خستگی، حساسیت به نور خورشید، عفونت پوستی، اختلالات گوارشی و گیجی است و سرانجام به دیوانگی و مرگ منجر می شود) مبتلا بودند. بچه ها مریض و غمناک و از نظر روحی بسیار افتاده بودند. کمی آواز خواندن بلد بودم. صدها کودک دورم جمع شدند و آنها را با آواز آرامش دادم."